

## آمریکا و انقلاب ایران

### نظرات متفاوت دو مقام آمریکائی درباره انقلاب ایران

سیاست آمریکا در ایران در جریان انقلاب، دچار نوعی دوگانگی و سردرگمی بود، که به عقیده بسیاری از تحلیل‌گران خود از عوامل تزلزل روحی شاه و ناتوانی او در مقابله با نیروهای انقلابی به‌شمار می‌آید. سایروس ونس وزیر خارجه آمریکا در رأس جناحی قرار داشت که حمایت جدی و بدون قید و شرط از شاه را به مصلحت آمریکا نمی‌دانستند و سولیوان سفیر آمریکا در تهران که نماینده این جریان فکری بود، می‌کوشید با برقراری تماس با نیروهای انقلابی منافع آمریکا را در ایران در دوران بعد از شاه حفظ کند. برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر و بعضی از اعضای کابینه آمریکا مانند براون وزیر دفاع، برعکس مخالف هرگونه تماس با مخالفان رژیم گذشته، و حتی دست زدن به کودتای نظامی برای جلوگیری از استقرار جمهوری اسلامی بودند. در اینجا نظریات هر دو طرف را در تحلیل انقلاب ایران به‌نظر خوانندگان می‌رسانیم.

«سایروس ونس» وزیر خارجه آمریکا در زمان انقلاب اسلامی ایران، در کتاب خود تحت عنوان «انتخاب‌های دشوار» *Hard Choices* در تحلیل انقلاب ایران و علل و عوامل سقوط شاه چنین می‌نویسد:

سقوط شاه یک زمینه غنی برای پژوهشگران و صاحب‌نظران فراهم آورده است، ولی زمان زیادی باید بگذرد تا بتوان یک تحلیل واقع‌بینانه و بیطرفانه درباره علل سقوط رژیم شاهنشاهی در ایران بعمل آورد. باوجود این به‌علت تهمت‌های غلط درباره اینکه حکومت کارتر علیه شاه توطئه کرده و موجبات سقوط او را فراهم ساخته است و یا اینکه

سیاست حقوق بشر ما به سقوط شاه کمک کرده و ما در مقابله با سیاست تخریبی شوروی غافلگیر شده‌ایم نظریات شخصی خود را در این مورد عنوان می‌کنم تا در بررسی‌های پژوهشگران و قضاوت نهائی آنان مورد توجه قرار بگیرد.

به عقیده من سقوط شاه نمونه کاملی برای بررسی چگونگی برخورد تمدن و «مدرنیزاسیون» غربی با ساختار مذهبی و اقتصادی و اجتماعی یک جامعه سنتی است. فشاری که تزریق ارزش‌های جوامع غربی به جامعه ایرانی وارد می‌ساخت با سرازیر شدن سیل درآمدهای نفتی از سال ۱۹۷۳ بپعد و تصمیم شاه برای تسریع صنعتی شدن کشور و افزایش قدرت نظامی ایران تشدید شد. ضربه‌ای که این حرکت سریع به زیربنای جامعه سنتی ایران وارد ساخت خردکننده بود. سرازیر شدن ثروت ناگهانی به کشور از سویی موجب فساد فراگیر و از سوی دیگر باعث جابجائی عمیق اقتصادی کشور و خروج آن از مسیر طبیعی خود گردید.

من اعتقاد ندارم که برخورد مدرنیزاسیون و غرب‌گرایی با شرایط جامعه سنتی ایران سقوط سلطنت خاندان پهلوی را در ایران اجتناب‌ناپذیر ساخته و به تحقیق این عامل را نمی‌توان دلیل کافی برای استقرار یک رژیم مذهبی ضدبیگانه و خودکامه در ایران به‌شمار آورد. اگر شاه این آگاهی را داشت که تجدیدگرایی یا مدرنیزاسیون اقتصادی و اجتماعی باید با اصلاحات متناسب سیاسی و ایجاد تشکیلات دمکراتیک همراه باشد جلوگیری از این تراژدی امکان‌پذیر بود. حکومت‌های نیکسون و فورد با تمکین به تمایلات شاه و تغییر اولویت‌های برنامه‌های اقتصادی در ایران موازنه‌ای را که در زمان حکومت جانسون در برنامه‌های مدرنیزاسیون ایران بوجود آمده بود برهم زدند و هنگامیکه حکومت کارتر درصدد اصلاح این اشتباه برآمد هشت سال تلف شده بود. در این هشت سال شکاف‌های عمیقی در پیکر سازمان سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران بوجود آمد که ترمیم آن در مدتی کوتاه امکان‌پذیر بنظر نمی‌رسید.

در اواسط دهه ۱۹۷۰ خود شاه هم متوجه عدم هم‌آهنگی و شکاف رو به گسترش بین برنامه‌های مدرنیزه کردن کشور و ارزش‌ها و مقتضیات جامعه سنتی ایران شده بود. هنگامیکه حکومت کارتر در آمریکا زمام امور را بدست گرفت شاه خود در جستجوی راهی برای تجدیدنظر در سیاست‌های خود بود. حمایت ما از سیاست آزادسازی یا ایجاد فضای باز سیاسی علیرغم بعضی مخالفت‌های داخلی او را در اجرای این سیاست تشویق کرد. به عقیده من آنچه شاه را به تعقیب این سیاست جدید وادار ساخت آگاهی خود او

از انزوای روزافزون خاندان سلطنتی در جامعه ایرانی و تلاش برای نزدیکی به نیروهای سیاسی موجود ایران بود، نه تمکین به خواست‌های ما در زمینه حقوق بشر که خیلی‌ها آنرا دلیل دگرگونی‌های سیاسی اخیر در ایران می‌دانند. بدون تردید شاه علاقمند بود که در نظر ما هم یک زمامدار مترقی و اصلاح طلب شناخته شود و خیلی نسبت به اتهاماتی که در غرب به عنوان یک دیکتاتور به او زده می‌شد حساسیت نشان می‌داد. شاه بارها در مذاکرات خود به ما گفت که با نظریات ما درباره حقوق بشر مخالفتی ندارد و این موضوع را تا حدی که به ثبات سیاسی و امنیت ایران لطمه نزند مراعات خواهد کرد. بطور خلاصه شاه خواهان حمایت غرب مخصوصاً آمریکا از رژیم خود بود ولی تصمیمات او برای اعطای آزادیهای سیاسی بیشتر به مردم، به عقیده من ناشی از فشار حکومت کارتر در زمینه حقوق بشر نبود.

سؤال مشکلی که در این میان وجود دارد اینست که آیا آمریکا می‌توانست با اتخاذ روش دیگری در ماههای نوامبر و دسامبر ۱۹۷۸ و ژانویه ۱۹۷۹ مسیر انقلاب ایران را تغییر دهد؟ پاسخ من اینست که شاید. اگر ما از همان ابتدا دخالت مؤثرتری در امور ایران می‌کردیم و با اتخاذ یک رشته تصمیمات بنیادی برای شاه او را وادار می‌کردیم بر تردیدهای خود فائق گردد و قدرت خود را با مخالفانش تقسیم کند شاید کار به اینجا نمی‌کشید، اما شاید برای این کار هم خیلی دیر شده بود، زیرا نیروهائی که انقلاب ایران را به حرکت درآوردند ریشه‌های عمیقی داشتند و زمینه این انقلاب از مدتها پیش در ایران فراهم آمده بود.

در میان مخالفان مذهبی شاه اختلاف‌نظرهائی وجود داشت که شاه می‌توانست به موقع خود از آنها استفاده کند. آیت‌الله خمینی در آغاز بر عناصر معتدل روحانیت شیعه در ایران مسلط نبود و تا قبل از اواخر ماه نوامبر - و شاید تا برگزاری تظاهرات ماه محرم در اوائل دسامبر همه نیروهای معتدل به طور کامل تحت نفوذ و فرمان او قرار نگرفته بودند. در این مرحله و قبل از آن شاه چاره‌ای جز انتقال مسالمت آمیز قسمتی از قدرت و اختیارات خود به عناصر قابل قبول در جناح مخالف نداشت، اما شاه پس از تظاهرات پردامنه محرم و موقعی به این فکر افتاد که دیگر خیلی دیر شده بود. حتی در اواخر ماه دسامبر (اوائل دی ۵۷) هم آمریکا می‌توانست بین نظامیان و گروههای معتدل و معتقد به اصول دموکراسی سازش بوجود آورد و در تغییر مسیر انقلاب ایران مؤثر واقع شود.

اما حکومت کارتر در مقابله با بحران ایران نتوانست بر اختلافات داخلی خود فائق آید و سیاست قاطع و هم‌آهنگی در ایران در پیش بگیرد. ما امکانات بالقوه خود را برای اعمال نفوذ در مسیر انقلاب ایران با تلاش عبث برای دمیدن حیات در رژیم شاه از میان بردیم در حالیکه در همین فرصت می‌توانستیم بین ارتش و گروه‌های سیاسی و نیروهای تحت فرمان آیت‌الله خمینی تفاهمی بوجود بیاوریم. در اوائل ماه فوریه که ما سرانجام به این نتیجه رسیدیم، امکانات ما به حداقل خود رسیده و دیگر چاره‌ای جز گردن نهادن به شرایط انقلاب و همراه شدن با سیل برای ما باقی نمانده بود.

\* \* \*

برژینسکی مشاور امنیت ملی آمریکا در زمان حکومت کارتر، در کتاب خود تحت عنوان «قدرت و اصول» (Power and Principle) پس از شرح وقایعی که به سقوط رژیم سلطنتی ایران انجامید، به تجربه و تحلیل انقلاب ایران پرداخته و با این سؤال که «چگونه ایران را از دست دادیم؟» چنین می‌نویسد:

شاه دست به کاری نزد، ارتش حرکت نکرد و واشنگتن هرگز فرمان کودتا را نداد. آیا می‌شد ایران را نجات داد؟ کی ایران را از دست داد؟ انگشت اتهام را به سوی کسی نشانه گرفتن کار آسانی است و شاید از نظر روانی هم بیشتر رضایت‌بخش باشد، ولی یک درام تاریخی نظیر آنچه در ایران اتفاق افتاد ماجرای پیچیده‌ایست که روابط علت و معلولی مشخص آن محدود و نقاط عطف آن فراوان و متضاد است (منظور نویسنده از این عبارت که عیناً برگردانده شد ظاهراً اینست که معمای انقلاب ایران را نمی‌توان با ذکر چند دلیل ساده و مشخص حل کرد، بلکه عوامل گوناگونی که گاه در تضاد با یکدیگر بوده‌اند دست به دست هم داده و این انقلاب را به ثمر رساندند - م). به هر حال جمع‌بندی من از جریان وقایع ایران و کشمکشی که ما در واشنگتن داشتیم در پاسخ به این سه سؤال اساسی خلاصه می‌شود:

۱- آیا حفظ ایران در صورت تشکیل یک حکومت ائتلافی به موقع امکان‌پذیر بود و آیا واشنگتن به موقع این هشدار را به شاه داد که تشکیل یک دولت ائتلافی با مشارکت مخالفان راه نجات از این مخمصه است؟

۲- آیا می‌شد ایران را با یک کودتای نظامی حفظ کرد و آیا نظامیان ایران قابلیت و اراده دست زدن به چنین اقدامی را تحت نظر شاه - یا بعداً بدون او داشتند؟

۳- آیا واشنگتن می‌بایست بطور جدی‌تر و صریح‌تری شاه را برای قبول یک

راه حل مشخص تحت فشار قرار می‌داد و مخصوصاً آیا ما می‌بایست حتی بدون موافقت شاه نقشه کودتای نظامی را به موقع اجرا می‌گذاشتیم؟

پاسخ خود من به سؤال اول اینست که تشکیل یک حکومت ائتلافی در زمانیکه خود شاه و ما در واشنگتن به عمق بحران پی بردیم و برای اولین بار فکر تشکیل یک دولت ائتلافی را عنوان کردیم راه حل مناسبی نبود. در اواخر ماه اوت که وضع ایران بحرانی شد سولیوان سفیر آمریکا در ایران در مرخصی بود که این خود نشانه‌ای از خوش خیالی او و عدم آگاهی از وخامت اوضاع ایران بود. منابع اطلاعاتی ما از ثبات اوضاع در ایران سخن می‌گفتند و حتی سولیوان که بعدها مدعی پیش‌بینی به موقع وخامت اوضاع ایران شد در گزارشی در اواخر اکتبر نوشت که «سرنوشت ما در اینست که در کنار شاه باشیم». به فاصله ده روز پس از این گزارش بود که بحران ایران اوج گرفت و ما با گزارش تازه‌ای از سولیوان درباره تهدید استعفای شاه روبرو شدیم. اعتصابات گسترش یافت، خشونت بالا گرفت و اساس رژیم ناگهان به لرزه درآمد. بنیاد گرائی اسلامی- پدیده‌ای که در ارزیابی‌ها و گزارش‌های منابع اطلاعاتی ما تقریباً فراموش شده بود- اکنون اساس سیستم و نظام حاکم را تهدید می‌کرد.

از این لحظه بی‌عده مسئله برای شاه رفورم و اصلاحات نبود، بلکه مسئله بقای او مطرح بود. جریان وقایع ایران بعد از سقوط شاه به خوبی نشان می‌دهد که اگر ما راه حل تشکیل یک حکومت ائتلافی را انتخاب می‌کردیم چه نوع حکومتی در ایران بر سر کار می‌آمد: جانشینان شاه تا مدتها بعد به کار کشتن یکدیگر و اعدامها و توطئه‌ها و تدارک یک جنگ داخلی اشتغال داشتند.

اعتقاد من در آن زمان این بود - و حالا هم همین است که ما می‌بایست شاه را در بازیافتن قدرتش یاری دهیم و سپس برنامه‌های اصلاحی لازم را به موقع اجرا بگذاریم. من معتقدم که اگر به موقع به یاری شاه می‌شتافتیم می‌توانستیم او را بر سرپا نگاه داریم، و ارتش نیرومند و بانضباطی که شاه در اختیار داشت می‌توانست ضامن ثبات ایران باشد. تلاش برای حفظ شاه در شرایط بحرانی احتمالاً بدون خونریزی امکان‌پذیر نبود، ولی این خونریزی به هر حال از آنچه بعداً اتفاق افتاد کمتر می‌بود...

بعلاوه از نظر بین‌المللی منافع آمریکا ایجاب می‌کرد که ما با تمام قوا از شاه حمایت کنیم. فرمانروایان دیگر منطقه که همه از دوستان و متحدین آمریکا بودند وقایع ایران و رفتار ما را با شاه به دقت دنبال می‌کردند. واکنش ما در برابر بحران ایران

نمونه‌ای از واکنش ما در صورت تهدید موقعیت خود آنها بود. آنها بطور قطع از اینکه می‌دیدند ما بطور لفظی از شاه حمایت می‌کنیم ولی عملاً کاری برای تثبیت موقعیت و قدرت او انجام نمی‌دهیم احساس ناامنی می‌کردند. آنها نمی‌توانستند این موضوع را درک کنند که اعلام پشتیبانی مشروط و توأم با بی‌میلی سولیوان از شاه منعکس‌کننده سیاست واقعی حکومت کارتر در قبال شاه نیست. در دل‌های شاه با سادات و ملک‌حسن پادشاه مراکش پس از خروج از ایران و اظهارات او بعد از سقوط رژیم به خوبی نشان داد که روش سولیوان تا چه اندازه در ضعف اراده و بی‌تصمیمی او موثر واقع شده است.

اما آیا ارتش می‌توانست ایران را حفظ کند؟ من تردیدی ندارم که اگر شاه در مراحل اولیه بحران با اراده قوی عمل می‌کرد با ارتش نیرومند و منضبطی که در اختیار داشت به خوبی می‌توانست بر اوضاع مسلط شود. نظامیان در ترکیه و پاکستان و مصر و برزیل و خیلی جاهای دیگر در شرایط کم و بیش مشابهی قدرت را به دست گرفته و توانائی و قابلیت خود را در حکومت به ثبوت رسانده‌اند. هیچ دلیلی وجود ندارد که بگوئیم ارتش ایران نمی‌توانست قدرت را به دست بگیرد و بر اوضاع مسلط شود، مخصوصاً اگر با موافقت شاه و تحت نظر او دست به چنین کاری می‌زد.

البته در مراحل نهائی بحران، بخصوص پس از عزیمت شاه از ایران که روحیه ارتش تضعیف شده و موج اعتصابات و تظاهرات کشور را فلج کرده بود امکانات محدودتری برای یک اقدام نظامی وجود داشت. تردیدی نیست که با سپری شدن هر هفته مشکلات کار بیشتر و ضایعات انسانی کودتا افزون‌تر می‌شد. من نمی‌توانم با قاطعیت بگویم که در صورت اقدام به کودتا در مراحل آخر موازنه قوا به نفع نظامیان می‌بود، ولی این مطلب را می‌دانم که حتی در آستانه بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران بعضی از طرفداران او از جمله بازرگانان از خطر یک کودتای نظامی بیمناک بودند. این ترس و وحشت نشان می‌داد که آنها کودتا را امکان‌پذیر می‌دانستند. ژنرال‌هایزر چندبار گزارش داد که مقدمات کودتا فراهم است و ارتش در هر لحظه می‌تواند دست به کار شود. البته خوش‌بینی زیاده از حد او درباره ارتش ایران و گزارش‌هایی که درباره وحدت و انسجام بیسابقه آنها می‌داد ما را از شتابزدگی در یک اقدام قاطع بازداشت و اجرای نقشه کودتا را به عنوان آخرین چاره برای موقعی گذاشتیم که دیگر چاره‌ای باقی نمانده بود.

ضعف و تزلزل روحی شاه و فلج شدن قدرت اراده او عامل مهمی در جریان

وقایع ایران بود که ما می‌بایست زودتر به آن پی می‌بردیم. شاید بیماری مهلک او را بتوان مهمترین عامل تزلزل روحی وی در آن شرایط بشمار آورد. سفیر ما در تهران به جای اینکه روحیه شاه را تقویت کند و پیام‌های پشتیبانی ما را با قدرت و قاطعیت به گوش شاه برساند با اظهارنظرهای دوپهلوی و رقیق کردن پیامهای پشتیبانی ما بیشتر بر بی‌تصمیمی و تردید شاه می‌افزود. آیا ما می‌بایست در چنان شرایطی خود به جای شاه تصمیم می‌گرفتیم؟ من معتقد بودم و هستم که به خاطر اهمیت و عظمت منافی که داشتیم می‌بایست این کار را می‌کردیم، و بخاطر اینکه در آنموقع تلاش بیشتری برای متقاعد ساختن رئیس‌جمهوری نکردم خود را مقصر می‌دانم.

سازمانهای اطلاعاتی ما نقش شایسته خود را در این ماجرا ایفا نکردند زیرا اهمیت خطر و ابعاد سیاسی و استراتژیکی آنها برای رئیس‌جمهوری روشن نداشتند. وظیفه سازمانهای اطلاعاتی را در تصویر عواقب خطرناک استراتژیکی تراژدی شاه و ایران برای رئیس‌جمهوری غالباً خود من انجام می‌دادم ولی سیستم اطلاعاتی ما در این زمینه با من هم‌آهنگ نبود و بر اهمیت و فوریت خطر از هم پاشیدگی و سقوط ناگهانی ایران برای خود او و همه ما تأکید زیادی نمی‌کرد. در اوج بحران ایران مسائل دیگری رئیس‌جمهوری را به خود مشغول کرده بود و او را از بذل توجه عمیق به اوضاع ایران باز می‌داشت، درحالیکه بنظر من حفظ ایران از نظر منافع استراتژیکی غرب در درجه اول اهمیت قرار داشت. من نمی‌دانم کارتر یا ونس واقعاً درباره موضوع ما در ایران در رابطه با سایر مسائل جهانی چه فکری در سر داشتند. آنچه مسلم است افکار و عقاید آنها با آنچه من می‌اندیشیدم متفاوت بود؛ به عقیده من تعهدات اخلاقی ما در جهت تلاش برای ساختن یک دنیای آراسته و خالی از عیب و نقص نمی‌بایست مانع اعمال قدرت ما برای حفظ منافع فوری و حیاتی مان بشود، درحالیکه بنظر آنها شاید آمریکا وظیفه و تعهدی برای تصمیم‌گیری درباره رویدادهای داخلی ایران نداشت.

ونس و معاون او کریستوفر، با پشتیبانی ماندیل معاون رئیس‌جمهوری در کار ایران بیشتر به دفع‌الوقت می‌پرداختند و مرتباً چنین استدلال می‌کردند که دادن امتیازات بیشتری به مخالفان شاه کم‌خطرتر از ریسک دست زدن به یک کودتای نظامی است. وقتیکه بخت شاه رو به افول نهاد آنها هم مخالفت کلی خود را با حکومت شاه نمایان‌تر ساختند و در سطوح پائین‌تر وزارت خارجه بخصوص قسمت ایران حمایت از مخالفان شاه و تشویق و تأیید آنها کاملاً علنی شد. حتی وقتیکه حکومت بختیار در حال سقوط

بود آنها تأکید می‌کردند که جانشینان بختیار خیلی هم بد نیستند و می‌توان با آنها کنار آمد، در حالیکه اقدام به کودتای نظامی ایران را با خطر جنگ داخلی روبرو خواهد ساخت و سرانجام این کشور را به کام دشمنان قسم‌خورده ما خواهد انداخت.

اما بنظر من محکمترین دلیل قانع‌کننده آنها در مخالفت با کودتای نظامی دلیل اخلاقی بود. آنها فکر می‌کردند که آمریکا، و مخصوصاً شخص رئیس‌جمهوری نباید مسئولیت کشاندن کشور دیگری را به خشونت و برخوردهای خونین و بیرحمانه به عهده بگیرند. من با اصل این استدلال مخالفتی نداشتم و ترجیح می‌دادم که خود شاه تصمیم لازم را برای یک اقدام نظامی اتخاذ کند. ولی وقتی که ما شاه را تشویق به این کار کردیم، و حتی بعضی از ما او را تحریک به چنین اقدامی می‌کردیم، شاه نخواست، و یا صحیح‌تر بگویم آنقدر ضعیف بود که نتوانست در این باره تصمیمی اتخاذ کند (و بعد گناه را به گردن سولیوان انداخت که با رویه دوپهلوی و مبهم خود مانع تصمیم‌گیری او شده است). در چنین اوضاع و احوالی بود که من بتدریج به این نتیجه رسیدم که بخاطر عوامل مهم ژئوپولیتیک و استراتژیک ما باید به جای او تصمیم بگیریم.

پرزیدنت کارتر، به دلائلی که من به آن احترام می‌گذارم، ولی با وی هم عقیده نیستم فکر می‌کرد که ما نباید از مرز پشتیبانی جدی و محکم از شاه فراتر برویم و مسئولیت اقدامی را که با خشونت و خونریزی همراه خواهد بود به عهده بگیریم، مضافاً براینکه نتایج چنین اقدامی هم قطعی و قابل پیش‌بینی نیست. کارتر می‌گفت ما تا آنجائیکه لازم بوده از شاه پشتیبانی کرده و او را ترغیب نموده‌ایم به هر کاری که ضروری می‌داند دست بزنند و از نظر تاریخی و اخلاقی برای آمریکا پسندیده نیست که از این حد فراتر برود. بعلاوه کارتر از خطر بروز جنگ داخلی در ایران به دنبال یک کودتای نظامی نگران بود و می‌ترسید دولت شوروی از این وضع بهره‌برداری کند.

باید اذعان کرد که راه‌حلهایی که در برابر رئیس‌جمهوری آمریکا قرار داشت همه شوم و خطرناک بودند و انتخاب راه‌حلی که من ترجیح می‌دادم از همه دشوارتر و مخاطره‌آمیزتر بود. زیرا اگر واقعاً نقشه کودتا عملی می‌شد و شکست می‌خورد و به دنبال آن یک جنگ داخلی در ایران آغاز می‌شد بهره اصلی از این ماجرا نصیب شوروی می‌گردید. شاید آنچه مرا از پافشاری بیشتر برای اقدام به کودتا در ایران باز می‌داشت همین نگرانی بود، هرچند معتقد بوده و هستم که هرچه زودتر دست‌بکار می‌شدیم شانس موفقیتمان بیشتر بود.



در بررسی عمیق‌تر عوامل سقوط شاه، ضعف اطلاعات سیاسی و شکست سازمانهای اطلاعاتی ما را در درک و پیش‌بینی مسائل نباید ناگفته گذاشت. بطور مثال اگر ما از بیماری مهلک شاه و عوامل تزلزل روحی و ضعف اراده او زودتر آگاه می‌شدیم و سازمانهای اطلاعاتی ما به‌خوبی این موضوع را روشن می‌ساختند که سیستم حکومت شاه طوری به شخص او متکی شده است که تعیین یک سیستم جانشین برای او نیازمند زمان است ما بهتر می‌توانستیم خود را برای مقابله با این بحران آماده کنیم. یک مشکل اساسی دیگر که سازمانهای اطلاعاتی ما به آن توجه نکرده بودند عوارض طبیعی مدرنیزه ساختن یک جامعه سنتی است که بی‌ثباتی‌ها و عوامل محرکه انقلاب را در درون خود پرورش می‌دهد. پیشرفت برنامه مدرنیزه کردن چنین کشوری مستلزم ایجاد تشکیلات سیاسی متناسب با آن و مشارکت دادن بیشتر مردم در امور مربوط به خود می‌باشد تا دریچه اطمینانی برای تخفیف نارضاقتی‌های اجتماعی بوجود آورد. بعلاوه اعتقادات مذهبی را در کشوری که مذهب دارای چنان ریشه‌های عمیقی است نمی‌توان نادیده گرفت و ارزش‌های دیگری را بدون توجه به میزان پذیرش عامه جانشین آن ساخت. رژیم شاه این قواعد کلی را برهم زد و حکومت‌های آمریکا در دهه ۱۹۷۰، از جمله حکومت چهارساله خود ما نتوانست چاره مؤثری برای رفع این اشتباه بیابد. تلاش کارتر برای مراعات اصول حقوق بشر از طرف شاه اقدام درستی بود، ولی در شرایط نامناسب و هنگامیکه مسائل و مشکلات ایران از کنترل خارج شده و پایه‌های قدرت شاه به لرزه درآمده بود عنوان گردید و نتایجی برخلاف انتظار بیار آورد.

من پیشنهاد خود را برای اقدام به کودتای نظامی در ایران هنگامی عنوان کردم که چاره دیگری بنظر نمی‌رسید، و با خودداری از قبول آن ایران در مسیری پیش رفت که نتایج مخربی برای منافع ما در منطقه بیار آورد. کودتای نظامی البته چاره اساسی مشکلات ایران نبود، ولی با استقرار یک حکومت مقتدر می‌توانستیم اصلاحات ضروری را تحت برنامه منظمی در ایران به‌موقع اجرا بگذاریم. تردیدی نیست که تصمیم در این‌باره ترجیحاً برعهده شاه بود و هم او بود که می‌بایست مسئولیت این کار را بعهده بگیرد. من علت بی‌میلی رئیس‌جمهوری آمریکا را به قبول چنین مسئولیتی کاملاً درک می‌کنم، هرچند کاملاً با آن موافق نیستم.

سقوط شاه بی‌تردید یک فاجعه سیاسی برای کارتر بود. نتایج موفقیت‌آمیز مذاکرات کمپ دیوید (بین آمریکا و مصر و اسرائیل - م) و بهره‌برداری سیاسی که

کارتر می‌توانست بخاطر رهبری مؤثر خود در امضای موافقت‌نامه‌های کمپ دیوید بعمل آورد با سقوط شاه خنثی شد. سقوط شاه موفقیت سیاسی دیگر کارتر را در عادی ساختن روابط با چین تحت‌الشعاع قرار داد و از قدرت و اعتبار سیاسی او در مقابله با تجاوز شوروی به افغانستان کاست. سقوط شاه همچنین چهره کارتر را به‌عنوان یک رهبر جهانی در نیمه‌راه دوران چهارساله ریاست‌جمهوری خدشه‌دار کرد و سرانجام با مسیر تحولات بعدی در ایران که به گروگانگیری کارکنان سفارت آمریکا در تهران منتهی شد، سقوط شاه را می‌توان به‌عنوان عامل اصلی شکست سیاسی کارتر بشمار آورد.

## مراحل رشد انقلاب ایران

### و دلایل ناتوانی شاه در رویارویی با آن

در میان کارشناسان مسائل ایران در آمریکا، «گاری سیک» بی‌تردید یکی از آگاه‌ترین آنهاست. گاری سیک که در دوران ریاست جمهوری سه رئیس‌جمهور آمریکا (فورد و کارتر و ریگان) عضو شورای امنیت ملی آمریکا بوده و در دوران ریاست جمهوری کارتر، که با انقلاب ایران مصادف شد، مسئولیت قسمت ایران را در شورای امنیت ملی آمریکا برعهده داشته است، در جریان انقلاب ایران و بعد از آن، مسائل مربوط به ایران را از نزدیک تعقیب می‌کرده و دستیار اصلی برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر بوده است. گاری سیک در اوائل حکومت ریگان از شورای امنیت ملی آمریکا استعفا داد و در دانشگاه کلمبیا مشغول تدریس شد. باوجود این وی مسایل ایران را بدقت دنبال می‌کند و مرتباً در مطبوعات آمریکا مقالاتی دربارهٔ اوضاع ایران می‌نویسد. آنچه در صفحات آینده می‌خوانید خلاصهٔ فصلی از کتاب معروف گاری سیک تحت عنوان «همه سقوط می‌کنند» All Fall Down

می‌باشد که دربارهٔ انقلاب ایران نوشته است:

هیچ کس برای رویارویی با یک انقلاب آمادگی قبلی ندارد. حکومت کارتر هم آمادگی رویارویی با چنین واقعه‌ای را نداشت و از حوادثی که با سرعتی غیرقابل تصور رژیم سلطنتی ایران را سرنگون ساخت، غافلگیر شد. اما این فقط آمریکا نبود که در برابر انقلاب ایران دچار سردرگمی و سرگیجه شد، اگر واکنش لندن و پاریس و مسکو و توکیو و بغداد و ریاض و قاهره و اسلام‌آباد و تل‌آویو، یا هر پایتخت دیگری را در برابر تحولات اوضاع ایران در جریان انقلاب بررسی کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که آنها

هم در برابر حوادثی که بر ایران می‌گذشت دچار تردید و سردرگمی و بلاتکلیفی و عدم درک صحیح وقایع و قضاوت‌ها و پیش‌بینی‌های غلط درباره این رویدادها بودند. حتی خود ایرانیها هم، که از نزدیک حوادث کشور خود را دنبال می‌کردند، از سرعت وقایعی که به سقوط رژیم انجامید متحیر و مبہوت شده بودند، و بسیاری از آنها صرف‌نظر از عقایدشان، تأثیر این وقایع را بر زندگی و آینده خود بدرستی درک نمی‌کردند. نیازی به بیان این مطلب نیست که شاه و اطرافیان او هم، سرانجام وقایعی را که از نزدیک شاهد آن بودند به‌درستی پیش‌بینی نمی‌کردند، و وقتی از آن آگاه شدند که دیگر خیلی دیر شده بود.

ناتوانی در ادراک صحیح سیر حوادثی که در یک انقلاب رخ می‌دهد امری تازه و غریب نیست و یکی از وجوه مشترک همه انقلابها به‌شمار می‌آید. «هانا آرنست»<sup>۱۷</sup> جامعه‌شناس معروف می‌گوید هر انقلابی با حرکتی در جهت اصلاح و تجدیدنظر در نظام حاکم آغاز می‌شود و هدف اولیه این حرکتها، که بالنسبه محدود و معتدل است، در جریان حرکت به هدفهای انقلابی تغییر شکل می‌دهد و گاه از حدود تصور و انتظار کسانی که این حرکتها را آغاز کرده‌اند فراتر می‌رود. تغییر مسیر حرکتهای اصلاح‌طلبانه به انقلاب، نتیجه اعمال و عکس‌العمل‌های پیش‌بینی نشده در جریان این حرکتهاست و هدفهای نهایی هیچ انقلابی، تا زمان استقرار رژیم انقلابی بجای رژیم سرنگون شده روشن نمی‌شود.

در ایران هدف اولیه نیروهای مخالف سرنگونی رژیم سلطنتی و استقرار جمهوری اسلامی نبود. بسیاری از کسانی که در آغاز این حرکت در تظاهرات خیابانی شرکت کردند و موج اولیه انقلاب را بوجود آوردند به اجرای اصول قانون اساسی سال ۱۹۰۶، که مشتمل بر محدودیت اختیارات شاه و انطباق قوانین با موازین اسلامی بود، راضی بودند. امیدواری به امکان یافتن راه‌حلی در چهارچوب قانون اساسی موجود تا مراحل نهایی انقلاب هم از میان نرفته بود، و اگر اصرار و پافشاری شخص (امام) خمینی به سرنگونی رژیم سلطنتی در میان نبود، یافتن چنین راه‌حلی، حتی بعد از رفتن شاه از ایران و در زمان حکومت بختیار هم امکان‌پذیر به نظر می‌رسید.

به بیان دیگر، میل به تغییر در ساختار سیاسی ایران ریشه‌های اجتماعی و

اقتصادی و تاریخی عمیقی در جامعه ایرانی داشت. (امام) خمینی این میل و اشتیاق را در جامعه ایران بوجود نیاورد، بلکه این تمایل و احساس طبیعی را به مسیر دلخواه خود کشاند و آنرا به یک حرکت سازمان یافته تبدیل کرد. انقلاب ایران در آغاز یک حرکت اصلاح طلبانه نوپا با هدفهای معتدل و محدود بود، و این (امام) خمینی بود که آنرا گام به گام به یک جریان انقلابی ایران تبدیل نمود. باوجود این جنبه‌های کاملاً شخصی و اختصاصی و ماهیت غیر متعارف فلسفه سیاسی او، به همان اندازه که برای دولتمردان و محققان بهت‌زده غربی گنگ و نامفهوم بود، تا به ثمر رسیدن انقلاب برای بسیاری از کسانی که نام او را در خیابانهای تهران فریاد می‌زدند، ناشناخته ماند.

در مراحل اولیه انقلاب ایران، کسانی که در تظاهرات خیابانی به منظور اعتراض به روش استبدادی حکومت شاه شرکت جستند، به قدرت خود واقف نبودند. آنها نخست با پیروزی‌های سریع و آسانی که در تأمین خواسته‌های اولیه خود به آن دست یافتند حیرت‌زده شدند، و سپس در همان حالت بهت و ناباوری به یک نظام جدید سیاسی، که نظیر آن در هیچ کشور دیگری تجربه نشده بود گردن نهادند. سیر حوادث بعدی، به همان اندازه که برای آمریکائیسها غیرمنتظره و ناراحت کننده بود، بسیاری از ایرانیانی را هم که در این انقلاب نقشی داشتند غافلگیر کرد و عمق ناراحتی و اندوه کسانی که پس از رهائی از شیفتگی با واقعیت‌های ملموس روبرو می‌شدند، بیش از آنهایی بود که از دور نظاره می‌کردند.

یکی از واقعیت‌های شگفت‌انگیز درباره همه انقلابها این است که انقلاب معمولاً در جوامعی که دچار فقر و بدبختی هستند به وقوع نمی‌پیوندد، بلکه بیشتر در جوامعی بروز می‌کند که در شرایط رونق اقتصادی قرار دارند. نطفه انقلاب در محیطی رشد می‌کند که مردم امکان بهبود شرایط زندگی خود را لمس می‌کنند و به آنچه دارند قانع نیستند. گرین برینتون در حدود چهل سال قبل در اثر معروف خود بنام «کالبدشناسی انقلاب» نوشت که انقلاب معمولاً در شرایطی بروز می‌کند که انتظارات و توقعات مردم برای بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، در یک مرحله از رشد و رونق اقتصادی، به علت متوقف شدن سیر رشد یا عقیم ماندن بعضی از برنامه‌ها، برآورده نمی‌شود. ایران در این مورد نمونه قابل مطالعه‌ای است. ایران، در سالهای قبل از انقلاب یک دوره طولانی رشد آرام اقتصادی را در پشت سر گذاشته بود. این رشد از اوائل دهه ۱۹۷۰ سرعت غیرعادی و بیسابقه‌ای یافت، ولی در اواسط این دهه، به علت شتابزدگی

شاه در اجرای برنامه‌های توسعه اقتصادی و تبدیل ایران به یک غول صنعتی در یک فاصله زمانی بسیار کوتاه، اختلالاتی در تمام رشته‌های اقتصاد کشور بروز کرد و سرعت سیر رشد اقتصادی کشور ناگهان متوقف گردید.

عامل مهم دیگری که زمینه را برای آغاز حرکت‌های انقلابی در ایران فراهم ساخت عدم توجه به تغییر ساختار سیاسی کشور و ایجاد تناسبی بین رشد سیاسی و اقتصادی جامعه بود. تمام قدرتها در شخص شاه تمرکز یافته بود و ابزار حکومت او گروه کوچکی از درباریان و تکنوکرات‌ها بودند که بقای آنها در مقامات سیاسی و دولتی به وفاداری مطلق آنها به شخص شاه و پیروی بی‌چون و چرا از افکار و خواسته‌های او بستگی داشت. با وجود بالا رفتن سطح فرهنگ عمومی و رشد سریع برنامه‌های آموزشی، طبقه جدید روشنفکران و صاحبان حرف و تخصص‌های گوناگون، مانند سایر گروه‌های کم‌سواد و روستائینی که بر اثر رشد صنعتی و اقتصادی به شهرها هجوم آورده بودند، عملاً نقشی در امور سیاسی نداشتند. با اینکه شاه با ایجاد احزاب سیاسی، راهی برای فعالیتهای سیاسی در کشور گشوده بود، هرگز نقشی جز تأیید و ستایش شخص خود و برنامه‌هایش برای این احزاب قائل نشد و مردم نیز این احزاب را چیزی جز بلندگوی رژیم نمی‌دانستند.

در تمام بخش‌های جامعه، هر مؤسسه و تشکیلاتی مجبور به تبعیت از شاه و برنامه‌های او بود. ایرانیان جاه‌طلب راه‌های زیادی برای ثروتمند شدن داشتند، ولی راهی برای ارضاء جاه‌طلبی‌های سیاسی و مشارکت موثر در اداره امور سیاسی کشور وجود نداشت. به موازات محدودیت فعالیتهای سیاسی و موانعی که در راه ابراز عقیده و انتقاد از رژیم بوجود آمده بود، فساد و زیاده‌طلبی در طبقه ممتاز جامعه، که اعضای خانواده سلطنتی را هم در بر می‌گرفت، گسترش می‌یافت و خبرهائی که درباره این مفاسد منتشر می‌شد دهان به دهان می‌گشت.

تا زمانی که شاه بر اوضاع مسلط بود و وقفه‌ای در رشد اقتصادی کشور به وجود نیامده بود، اکثریت مردم که از مزایای رونق اقتصادی بهره‌مند می‌شدند سرگرم کار و زندگی خود بودند و عوامل نارضائی تزلزلی در اوضاع پدید نمی‌آورد، ولی هنگامی که رشد اقتصادی کند شد و مشکلاتی در کارها پدید آمد نارضائی‌ها شدت یافت، و مردم که راهی برای ابراز عدم رضایت خود از طریق قانونی نداشتند، به تنها کانال موجود برای خالی کردن عقده‌های خود، یعنی مساجد روی آوردند. در مساجد پیام‌های

آیت‌الله خمینی، که عقده‌ها و درددل‌های آنها را بازگو می‌کرد، مردم ناراضی و عصبانی را به هیجان می‌آورد. آیت‌الله خمینی که بیش از ده سال بود به خاطر مبارزه با رژیم پهلوی در تبعید به سر می‌برد و در طول سالهای تبعید خود هم دست از مبارزه با حکومت پهلوی برنداشته بود، اکنون مردم را به سرنگونی رژیم پهلوی و استقرار یک حکومت اسلامی دعوت می‌نمود. مردم ناراضی رهبری را که می‌توانست حرکتهای بعدی آنها را در مبارزه با رژیم هماهنگ سازد یافته بودند، و بدین سان انقلاب از مساجد سر بر آورد.

منظور از آنچه گفته شد این نیست که انقلاب ایران امری غیرقابل اجتناب بود و مسیر حوادثی را که بعداً پیش آمد، می‌شد از قبل پیش‌بینی کرد. جنبش‌های مخالف و اعتراضات سازمان یافته، در بسیاری از جوامع، حتی رژیم‌های بسیار مستحکم استبدادی رخ می‌دهد، بدون آنکه به انقلاب و سرنگونی نظام حاکم منتهی گردد. این اعتراضات کمتر با هدف سرنگونی حکومت آغاز می‌شود و آنچه مسیر بعدی این حرکتهای را تعیین می‌کند چگونگی واکنش قدرت حاکم در برابر آن است.

در اینجا باید تجربه مشترکی را که از بسیاری از انقلابهای تاریخ بدست آمده یادآوری کنیم که رشد حرکتهای انقلابی و پیروزی هر انقلاب، در حله اول ناشی از ناتوانی و عدم کفایت رهبرانی است که در برابر انقلاب قرار می‌گیرند، و وجه مشترک بسیاری از رژیم‌هایی که در نتیجه انقلاب سرنگون شده‌اند عدم تمایل یا عدم قاطعیت و ناتوانی رهبران آنها در استفاده از قدرت است. یک رهبری نیرومند و قاطع، که از اعتماد به نفس برخوردار باشد، حتی در مراحل پیشرفته انقلاب هم می‌تواند آنرا مهار کند.

در مورد شاه، خیلی‌ها گفته‌اند که او ذاتاً مردی ضعیف‌النفس و فاقد قدرت تصمیم‌گیری بوده و کاراکتر واقعی خود را قبلاً در وقایع سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) که از کشور گریخت نشان داده بود. ضعف او را از نظر روانشناسی به شرایط زندگی دوران کودکی نسبت می‌دهند، که تحت مراقبت یک پدر مسلط و قوی تربیت شده و همیشه در سایه قدرت او بود، و با این سابقه سردرگمی و ضعف او را در برابر انقلاب نیز امری طبیعی و قابل پیش‌بینی می‌دانند. اما این نظریه، بیشتر در جهت توجیه امری است که واقع شده، و تصویر کاملی از شاه را ارائه نمی‌دهد. واقعیت امر این است که شاه در دوران سلطنت خود، در موارد متعددی قدرت تصمیم‌گیری و شجاعت خود را نشان داد: او بحران‌های بزرگی را در پشت سر نهاد، از دو حادثه سوءقصد جان سالم بدر برد و

برای ایجاد تحولاتی که نام آنرا «انقلاب سفید» گذاشته بود با نیرومندترین قشرهای جامعه یعنی روحانیون و ملاکین دست و پنجه نرم کرد. او مدت ۳۷ سال تاج و تخت خود را در یک جامعه متغیر و بی ثبات حفظ کرد و در اواسط دهه ۱۹۷۰، یعنی چند سال پیش از انقلاب در اوج قدرت خود بود. در این تاریخ شاه آنقدر قدرت و اعتماد به نفس یافته بود که دیگر در برابر هیچ فشاری تسلیم نمی شد.

باتوجه به این واقعیت‌ها، من نمی توانم ناتوانی شاه را در رویارویی با انقلاب با این منطق ساده توجیه کنم که چون او در سنین کودکی و نوجوانی تحت تسلط یک پدر قوی بوده و ضعیف بار آمده است، نتوانست با قدرت و قاطعیت در مقابل انقلاب بایستد. ناتوانی او در رویارویی با انقلاب معلول عوامل دیگری هم بود که در رأس آنها باید به ناکامی وی در اجرای طرح‌های بلندپروازانه‌ای که برای کشورش داشت و غافلگیر شدن او در برابر موج نارضائی عمومی اشاره کرد. بیماری او هم عامل مهم دیگری بود که شاه را در آستانه انقلاب به موجودی نومید و افسرده مبدل ساخت. شخصیت‌های سیاسی و نظامی که در اواخر سلطنت شاه از نزدیک با او تماس داشتند به من گفتند که شاه در اوائل سال ۱۹۷۸ و پیش از آنکه حرکتهای انقلابی از کنترل خارج شود به کلی عوض شده بود و یکی از اطرافیان نزدیک او می گفت که شاه چندین بار در مجالس خصوصی، بدون دلیل مشخصی سر بگریبان خود فرو برده و گریسته بود. در آن زمان هیچ کس علت این افسردگی و اندوه شدید شاه را نمی دانست و کسی نمی توانست بدرستی حدس بزند که در درون او چه می گذرد.

شاه بیش از هر کس دیگری این قدرت را داشت که سیر حوادث را در جریان انقلاب ایران تغییر بدهد. برای او سرکوبی انقلاب در مراحل اولیه آن چندان دشوار نبود، ولی با اوج گرفتن حرکتهای انقلابی، متوقف ساختن آن روزبروز دشوارتر می شد. واقعیت امر این است که شاه در اوائل انقلاب از عمق حرکتی که آغاز شده بود به درستی آگاه نبود و مشاوران مطیع و متملق او هم این حرکتها را بی اهمیت تلقی نموده و چنین وانمود می کردند که اقلیت کوچکی این آتش را دامن می زنند. شاه اولین بار در ماه سپتامبر ۱۹۷۸ (شهریور ۱۳۵۷) از عمق و وسعت مخالفتها می که با رژیم آغاز شده بود آگاه شد و در آن موقع سرکوبی انقلاب بدون استفاده از قوه قهریه، آن هم در مقیاس وسیع، امکان پذیر نبود. شاه در برابر یک انتخاب دشوار قرار گرفت: یا می بایست یک تجدیدنظر اساسی در سیستم حکومت خود به وجود آورد و تمام آنچه را



که طی نزدیک به چهار دهه سلطنت خود ایجاد کرده بود از میان بردارد، و یا به عملیات سرکوب خونین و بیرحمانه‌ای دست بزند. او نمی‌توانست هیچ‌یک از این دو راه‌حل را انتخاب کند، و راه‌حل‌های نیمه‌کاره و تلاش برای خاموش کردن آتش انقلاب با دادن امتیازات محدود هم دیگر کارساز نبود.

اما این ادعا، که سیاستهای حقوق بشر کارتر موجب فلج سیاسی شاه و مانع شدت عمل او در برابر مخالفانش شد واقعیت ندارد و خود شاه هم در مصاحبه‌های متعدد خود در زمان انقلاب آنرا تأیید نکرد. درست است که سیاستهای حقوق بشر کارتر در روشن کردن آتش انقلاب بی‌تأثیر نبود، ولی آمریکا در مه‌ار کردن این آتش دست شاه را نبست و خودداری شاه از شدت عمل در برابر نیروهای انقلابی بیشتر به ملاحظات شخصی خود او و محاسبه سود و زیان این عمل بستگی داشت تا ملاحظه و احتیاط درباره سیاست آمریکا، یا ترس از اینکه آمریکا چه واکنشی در برابر شدت عمل او نشان خواهد داد.

در جریان انقلاب ایران، برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر با صراحت از یک راه‌حل نظامی برای بحران ایران حمایت می‌کرد. نظر او در مرحله نخست استقرار یک دولت نظامی در ایران، و در صورت عدم موفقیت این دولت، دست زدن به یک کودتای نظامی بود. در میان فرماندهان ارتش ایران، کسانی بودند که اگر چراغ سبزی به آنها نشان داده می‌شد آمادگی سرکوب بیرحمانه و خونین نیروهای انقلابی را داشتند. باوجود این شاه تماماً از انتخاب چنین افرادی برای ریاست دولت نظامی خودداری نمود و در برابر فشارهایی که برای دست زدن به یک کودتای نظامی به او وارد می‌آمد مقاومت کرد. بعضی از این فرماندهان، از جمله ژنرال غلامعلی اویسی فرماندار نظامی سابق تهران که به خشونت و بی‌باکی شهرت داشت، و همچنین اردشیر زاهدی آخرین سفیر شاه در آمریکا که مصرانه از یک اقدام نظامی برای مقابله با انقلاب طرفداری می‌کرد، در ماه دسامبر و همزمان با انتصاب شاپور بختیار به مقام نخست‌وزیری، از ایران خارج شدند. خروج آنها از ایران، ظاهراً به درخواست بختیار و برای جلوگیری از اقدام به یک کودتای نظامی در غیاب شاه، صورت گرفت. بدین‌سان شاه، تا زمانی که خود در ایران بود، از بکار گرفتن سیاست «مشت آهنین» جلوگیری کرد و قبل از خروج خود از ایران نیز کسانی را که توانائی دست زدن به چنین کاری را داشتند مجبور به ترک کشور نمود.

در جریان مأموریت ژنرال هایزر در ایران نیز امکان دست زدن به یک کودتای نظامی برای جلوگیری از پیروزی انقلاب مطرح بود، ولیر هایزر دریافت که فرماندهان نظامی ایران حتی مقدمات اولیه اجرای چنین نقشه‌ای را هم آماده نکرده‌اند. علاوه بر آن، آنها در سیستم فرماندهی شاه طوری تربیت شده بودند که هیچ گونه آمادگی برای همکاری و هم‌آهنگ ساختن برنامه‌های خود را نداشتند، و وفاداری افسران و افراد سطوح پائین ارتش هم در مراحل نهایی انقلاب مورد تردید بود.

در واقع دست زدن به یک کودتای نظامی در ایران پس از خروج شاه، بمراتب دشوارتر از چنین اقدامی در زمان حضور او در ایران بود. سیستم فرماندهی پراکنده‌ای که شاه برای دفاع شخصی و جلوگیری از یک اقدام هماهنگ نظامی برضد خود به وجود آورده بود دست زدن به یک کودتای نظامی را در عمل با مشکلات زیادی مواجه می‌ساخت. علاوه بر آن روحیه افسران و افراد نیروهای مسلح در ماههای آخر انقلاب و بخصوص پس از رفتن شاه به شدت تضعیف شده و بدنه ارتش در حال متلاشی شدن بود. در چنین شرایطی، که وفاداری افسران و افراد ارتش و اطاعت آنها از فرماندهانشان هم مورد تردید بود، دست زدن به کودتای نظامی به یک جنگ داخلی می‌انجامید، که معلوم نبود کدام طرف در آن فاتح شوند.

در مراحل مختلف انقلاب ایران، تنها دخالت مستقیم آمریکا یا اعلام حمایت رسمی این کشور از یک راه‌حل نظامی، می‌توانست تغییری در اوضاع پدید آورد. اما اگر آمریکا خود را در اتخاذ چنین تصمیمی متعهد می‌ساخت دیگر راه برگشتی برای خود باقی نمی‌گذاشت. شاه یا ژنرال‌های او اگر در کار خود موفق نمی‌شدند پای آمریکا را به میان می‌کشیدند و آمریکا با تجارب تلخی که از گذشته داشت، حاضر به درگیری در یک جنگ داخلی در کشوری دوردست نبود. حتی در صورت پیروزی نظامیان و استقرار یک رژیم نظامی مورد حمایت آمریکا در ایران، آمریکائیکان می‌بایست از اعمال خشونت‌آمیز این رژیم و خونریزی‌های بی‌حساب پشتیبانی کنند. اتخاذ چنین سیاستی آمریکا را در مقابله مستقیم با اسلام قرار می‌داد و خطرات و مشکلات بیشماری برای آمریکا در منطقه پدید می‌آورد.

## شوروی و انقلاب ایران

### اسراری از فعالیت‌های جاسوسی شوروی در زمان انقلاب

دولت شوروی خیلی دیر در برابر انقلاب اسلامی ایران واکنش نشان داد و مقامات رسمی و رسانه‌های خبری شوروی هنگامی انقلاب ایران را مورد تأیید قرار دادند که دیگر پیروزی انقلاب امری قطعی به نظر می‌رسید. تفسیرها و تحلیل‌های مطبوعات و مقامات رسمی شوروی درباره انقلاب ایران، حتی پس از سقوط شاه و استقرار جمهوری اسلامی نیز احتیاط آمیز بود، زیرا دولت شوروی در عین حال که از سیاست ضد آمریکائی جمهوری اسلامی و قطع نفوذ آمریکا در ایران راهی به نظر می‌رسید، درک صحیحی از هدفها و سیاستهای رهبران جمهوری اسلامی نداشت و قدرت یافتن جمهوری اسلامی ایران را برای جمهوری‌های مسلمان شوروی خطرناک تشخیص داده بود.

در سال ۱۹۹۰، برای نخستین بار یک دیپلمات روسی که در سالهای قبل از انقلاب و بعد از آن در ایران خدمت کرده و در اوائل ژوئن سال ۱۹۸۲ (خرداد ۱۳۶۱) از ایران گریخت، از اسراری پرده برداشت که خطوط اصلی سیاست شوروی را در ایران در جریان انقلاب و بعد از آن روشن می‌سازد. دیپلمات روسی «ولادیمیر کوزیچکین» Vladimir Kuzichkin که در پوشش سمت دیپلماتیک خود در کنسولگری شوروی در تهران، عضو ارشد سازمان اطلاعات و جاسوسی شوروی (کا.گ.ب) و رابط اصلی سفارت با حزب توده بوده است، پس از پناهندگی به انگلستان سالها مهر سکوت بر لب نهاده بود، تا اینکه در سال ۱۹۹۰ با انتشار کتابی زیر عنوان «در درون کا.گ.ب» Inside the K.G.B. از اسرار

فعالیت‌های خود در ایران برده برداشت. در صفحات آینده قسمتهایی از این کتاب را که متضمن تحلیلی از سیاست شوروی در ایران در جریان انقلاب و تلاش‌های ناموفق مسکو برای نفوذ در ایران اسلامی است از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

«کوزیچکین» در بخشی از کتاب خود زیر عنوان «خمینی رهبر» که به انقلاب اسلامی ایران و پیامدهای آن اختصاص یافته، نخست به مقدمات این انقلاب و چگونگی مبارزه رضاشاه با روحانیت و اقداماتی که در دوران سلطنت محمدرضاشاه در جهت تضعیف روحانیت صورت گرفت، و همچنین وقایع ماه ژوئن سال ۱۹۶۳ (خرداد ۱۳۴۲) و بازداشت آیت‌الله خمینی و سپس جریان لایحه مصونیت مستشاران آمریکایی در ایران و مخالفت شدید آیت‌الله خمینی با آن، که به بازداشت مجدد و تبعید ایشان از ایران انجامید، اشاره کرده و می‌نویسد مبارزه آیت‌الله با رژیم شاه در دوران تبعید نیز بدون وقفه ادامه داشت و تلاش رژیم برای تضعیف نفوذ روحانیون به جایی نمی‌رسید. کوزیچکین سپس با لحنی ستایش‌آمیز از پیشرفت‌هایی که در جهت رونق اقتصادی و توسعه صنعتی و بهداشت و فرهنگ در ایران حاصل شد یاد کرده و بلافاصله اضافه می‌کند که سیاست‌های شاه فقط از پشتیبانی در حدود ۲۰ درصد مردم، که از طبقات مرفه و متوسط و متمایل به فرهنگ غربی، یا بقول نویسنده روسی «اروپایی‌زده» بودند، برخوردار بود و هشتاد درصد باقیمانده، هرچند از مزایای رونق و پیشرفت اقتصادی بهره‌مند می‌شدند اعتقادات مذهبی نیرومندی داشتند و در مجموع راضی نبودند.

نویسنده روسی سپس به شرح وقایعی که در اواخر سال ۱۹۷۷ و اوائل سال ۱۹۷۸ (نیمه دوم سال ۱۳۵۶ و اوائل سال ۱۳۵۷) در ایران رخ داد پرداخته و می‌نویسد برای اولین بار ما در تابستان سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) از جدی بودن خطری که رژیم شاه را تهدید می‌کند آگاه شدیم، اطلاعاتی که بدست ما می‌رسید حاکی از آن بود که بانکهای تهران به سرعت از اندوخته‌های مردم خالی می‌شود و ارقام نجومی ارز به بانکهای سوئیس و پاریس و لندن و نیویورک و سایر نقاط جهان منتقل می‌گردد. ما اطلاع یافتیم که تنها اعضای خانواده سلطنتی در حدود دو میلیارد و پانصد میلیون دلار ارز از ایران خارج کرده‌اند. در آن روزها یک خلیان سوئسی که برای خانواده سلطنتی کار می‌کرد به من گفت که خود شاه هم مقدار معتنابهی از جواهرات و اشیاء گرانبهای خود را محرمانه به سوئیس منتقل کرده است.

کوزیچکین سپس می‌نویسد با اوج گرفتن فعالیت‌های مخالفان و آشکار شدن

علائم ناتوانی شاه در مقابله با آن «مسکو تصمیم گرفت محرمانه با (امام) خمینی در عراق تماس برقرار کند. این کار در نهایت احتیاط صورت گرفت، زیرا ما از واکنش شاه در برابر آن بیمناک بودیم. در ملاقات فرستاده دولت شوروی با (امام) خمینی وعده‌های کلی و مبهمی در مورد پشتیبانی از وی در صورت رسیدن به قدرت داده شد. (امام) خمینی هم به این پیشنهاد پاسخ‌های مبهمی داد، ولی کاملاً روشن بود که او علاقه‌ای به نزدیکی با شوروی از خود نشان نمی‌دهد».

کوزیچکین اضافه می‌کند «نماینده ما در دیداری که از محل اقامت (امام) خمینی به عمل آورد متوجه شد که بسیاری از اطرافیان او را کسانی تشکیل می‌دهند که تا همین اواخر در آمریکا یا انگلیس زندگی می‌کردند» و با این برداشت غلط ادامه می‌دهد «تحلیل گران ما با توجه به این مطلب و تلفیق آن با اطلاعات دیگری که از منابع گوناگون در اختیار داشتند به این نتیجه رسیدند که آمریکائیه‌ها دیگر علاقه‌ای به حفظ رژیم شاه ندارند و آنرا ناتوان و از کارافتاده می‌دانند. رژیم شاه، به اعتقاد آنها، در سیاست داخلی در کار خود فرو مانده و نتوانسته است از بروز اغتشاشات جلوگیری به عمل آورد و یا آنها مهار کند. در سیاست خارجی نیز شاه به تدریج نوعی استقلال رای از خود نشان می‌دهد و با نزدیکی به اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی یک سیاست موازنه بین شرق و غرب در پیش گرفته، و به عبارت دیگر می‌خواهد در آن واحد هر دو گاو را بدوشد! دولت آمریکا، که برای موقعیت استراتژیک ایران اهمیت زیادی قائل است از افزایش نفوذ شوروی در ایران نگران شده و حاضر نیست موقعیت ممتاز خود را در این کشور از دست بدهد. به همین جهت آمریکائیه‌ها از فرصتی که در نتیجه اغتشاشات اخیر بدست آمده استقبال نموده و می‌خواهند خود را از دست زیاده‌طلبی‌های شاه خلاص کنند و از حالا در فکر برقراری روابط حسنه با رژیم آینده هستند».

در ادامه این تحلیل می‌خوانیم «به عقیده کارشناسان شوروی (امام) خمینی یک متحد طبیعی غرب است. به همین دلیل است که پرزیدنت کارتر شاه را به بهانه کوتاهی در مراعات موازین حقوق بشر تحت فشار قرار داده است. این موضوع را هم می‌توان درک کرد که چرا (امام) خمینی در محاصره عده‌ای که از آمریکا آمده‌اند قرار گرفته و تردیدی نیست که سازمان سیا آنها را تربیت کرده و به این مأموریت اعزام داشته است. نتیجه نهایی این تحلیل آن بود که آمریکائیه‌ها نقش تازه‌ای را در ایران بازی

می‌کنند، و در این مرحله دولت شوروی بر این باور بود که (امام) خمینی از حمایت باطنی آمریکا برخوردار است!»

سخافت این تحلیل، با وقایعی که بعد از پیروزی انقلاب رخ داد و ایران به‌عنوان دشمن شماره یک آمریکا در جهان معرفی شد، کاملاً روشن است، و اگر نظر کارشناسان و تحلیل‌گران روسی را بپذیریم که آمریکائیه‌ها واقعاً گمان می‌کردند که در صورت پیروزی انقلاب منافع آنها در ایران بهتر از زمان شاه تأمین خواهد شد، جز بلاهت و کوتاه‌بینی، یا خامی و ساده‌نگری تعبیر و تفسیر دیگری بر این طرز تفکر نمی‌توان ارائه نمود.

روسها، با چنین باوری، مصلحت خود را در حفظ و حمایت از رژیم شاه تشخیص داده بودند و به همین دلیل تا اواخر آبان سال ۱۳۵۷، که اخبار مربوط به انقلاب ایران در صدر گزارشهای خبرگزاریهای بین‌المللی قرار داشت، خبرگزاری رسمی شوروی (تاس) و رادیو تلویزیون و مطبوعات شوروی اخبار مربوط به حوادث ایران را در نهایت اختصار و از قول مقامات رسمی ایران منتشر می‌کردند و مقامات رسمی شوروی نیز از هرگونه اظهارنظری درباره اوضاع ایران خودداری می‌نمودند، تا اینکه پس از ظهور علائم سقوط رژیم در اواخر آبان ماه ۱۳۵۷ دولت شوروی نیز ناگهان خط مشی خود را عوض کرد و بدنبال اخطار برژنف به آمریکائیه‌ها و برحذر داشتن آنها از مداخله در امور ایران، که روز ۱۹ نوامبر ۱۹۷۸ (۲۸ آبان ۱۳۵۷) انتشار یافت رسانه‌های خبری شوروی نیز به حمایت از انقلاب ایران برخاستند.

در این مرحله از انقلاب بود که دولت شوروی درصدد برقراری تماس با گروههای چپ در داخل ایران و اعزام عوامل خود در شوروی به ایران برآمد. دولت شوروی همچنین تصمیم گرفت در رهبری حزب توده نیز، باتوجه به شرایط جدید اوضاع ایران، تغییراتی بدهد. بجای ایرج اسکندری دبیر کل ۷۹ ساله حزب، نورالدین کیانوری به‌عنوان دبیر کل حزب توده برگزیده شد. کوزیچکین می‌نویسد «دلیل این تغییر کهولت ایرج اسکندری عنوان شد، ولی واقعیت امر این بود که کیانوری دبیر کل جدید حزب از بستگان آیت‌الله خمینی بود و مسکو می‌خواست با انتخاب او به رهبری حزب توده موفقیت حزب را در رژیم جدید تقویت نماید» (کوزیچکین در اینجا هم مانند بسیاری موارد دیگر دچار اشتباه شده است. کیانوری نوه مرحوم شیخ فضل‌الله نوری است).

کوزیچکین در شرح چگونگی ارتباط حزب توده با مقامات شوروی، در جریان انقلاب و بعد از آن می‌نویسد «تقریباً هر دو هفته یکبار پیکی از طرف کیانوری به کنسولگری می‌آمد و ضمن ارائه مدارک کسانی که از شوروی به ایران مراجعت نموده‌اند، گزارشی از کیانوری به من می‌داد. این گزارشها را کیانوری به خط خود می‌نوشت و غالباً خود من آنها را ترجمه و به مسکو مخابره می‌کردم. کیانوری گزارش خود را که متضمن اطلاعاتی از اوضاع ایران و همچنین فعالیتهای حزب توده بود به رمز می‌نوشت. او این طرز نگارش را قبل از مراجعت به ایران در مسکو فرا گرفته بود».

کوزیچکین سپس می‌نویسد کیانوری در گزارش‌هایش اوضاع ایران را کم و بیش به درستی تحلیل می‌کرد ولی در آنچه مربوط به فعالیتهای حزب توده بود مبالغه می‌نمود. او ادعا می‌کرد که گروههای دیگر چپ (مجاهدین و فدائیان) نقش رهبری حزب توده را پذیرفته‌اند، درحالیکه آنها اعتنائی به حزب توده نداشتند. او همچنین از گسترش روزافزون تشکیلات حزب سخن می‌گفت درحالیکه تعداد اعضای حزب توده در نهایت از ۲۰۰۰ نفر تجاوز نکرد، که آنها هم بیشتر اعضای قدیمی حزب و خانواده‌های آنها بودند. اما چرا کیانوری این دروغها را به هم می‌بافت، دلیلش روشن است، او می‌خواست «آنچه را که مقامات رهبری در مسکو دوست داشتند بشنوند به آنها بگوید». این طرز تفکر رایج در شوروی در زمان برژنف بود. اگر کیانوری از ناکامی‌های خود سخن می‌گفت پیرمرد به خشم می‌آمد و چه بسا که دستور قطع بودجه کمک به حزب توده را صادر می‌نمود!

درباره چگونگی کمکهای مالی مسکو به حزب توده کوزیچکین می‌نویسد حزب توده از هر جهت به کمکهای مالی دولت شوروی متکی بود و تمام اعضای کمیته مرکزی حزب از مسکو حقوق می‌گرفتند. این پولها از طریق هیئت بازرگانی شوروی در تهران به حزب توده پرداخت می‌شد و یک شرکت بازرگانی که کیانوری و چندتن از سران دیگر حزب توده سهامدار عمده آن بودند وسیله نقل و انتقال این پولها بود. این شرکت کالاهائی هم از هیئت بازرگانی شوروی دریافت می‌کرد و با فروش آن در بازار مخارج حزب را تأمین می‌نمود. کاغذ روزنامه حزبی مردم نیز از طریق هیئت بازرگانی شوروی به شرکت مزبور تحویل می‌گردید.

کوزیچکین درباره ارتباطات پنهانی کیانوری با «کا.گ.ب» هم شرح مفصلی دارد و از جمله می‌نویسد کیانوری بدون اطلاع سایر رهبران حزبی مبالغه‌آمیزاً از

نمایندگی کا.گ.ب در تهران دریافت می‌نمود و از آن‌جمله در یک مورد ۳۰/۰۰۰ مارک برای یک مسافرت دو هفته‌ای به آلمان غربی دریافت کرد که خیلی بیش از هزینه متعارف برای چنین سفر کوتاهی بود.

کوزیچکین درباره تماس‌های خود با سازمانهای مجاهدین (منافقین) و فدائیان خلق می‌نویسد تنها تقاضای آنها از ما اسلحه بود و وقتی به آنها می‌گفتم شما بقدر کافی اسلحه در اختیار دارید پاسخ می‌دادند «اینها فقط برای چند روز کفایت می‌کند. ما برای بدست گرفتن حکومت فرصت کمی داریم... تا دیر نشده است به ما اسلحه برسانید!...»

کوزیچکین ادامه می‌دهد که بعد از این تماس‌های غیر رسمی، کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی رسماً به ما دستور داد که تماس خود را با هر دو سازمان مجاهدین و فدائیان حفظ کنیم. یکی از مأموران ارشد سفارت که چشم و ابروی مشکمی داشت و قیافه‌اش شبیه ایرانیها بود مأمور برقراری این تماس شد و با ارائه گذرنامه سیاسی خود، خود را به‌عنوان نماینده رسمی دولت شوروی به رهبران سازمانهای مذکور معرفی نمود. رهبران فدائیان از بیم آنکه در مظان اتهام قرار بگیرند حاضر به برقراری تماس رسمی با سفارت نشدند، ولی مجاهدین پیشنهاد کردند این تماس‌ها در اروپا انجام شود. آنها تقاضاهای خود را برای تحویل اسلحه تکرار نمودند و در ضمن یک شماره تلفن مطمئن در تهران دادند که در صورت ضرورت با آنها تماس گرفته شود. قرار شد موضوع تحویل اسلحه نیز با مسکو در میان گذاشته شود، زیرا اتخاذ تصمیم در این مورد از اختیارات سفارت نبود.

درباره فعالیت‌های جاسوسی شوروی در ایران، کوزیچکین برای ماجرای سرلشگر مقربی اهمیت خاصی قائل شده و او را با ارزش‌ترین منبع اطلاعاتی شوروی در ایران خوانده است. مقربی که در مقامات حساس نظامی اطلاعات دقیقی از خریدهای نظامی ایران و مشخصات تسلیحات پیشرفته آمریکایی در اختیار کا.گ.ب می‌گذاشت در اواخر سلطنت شاه دستگیر و در دسامبر سال ۱۹۷۸، دو ماه قبل از پیروزی انقلاب اعدام شد، ولی چگونگی کشف فعالیت‌های جاسوسی او آنقدر برای کا.گ.ب اهمیت داشت که بعد از انقلاب می‌خواستند به هر قیمتی شده پرونده آنرا به چنگ بیاورند. کوزیچکین شرح می‌دهد که چگونه کا.گ.ب اطلاع یافت این پرونده در جریان سرقت اسناد ساواک به دست سازمان مجاهدین افتاده و سرانجام قرار تحویل آن به یکی



از مأموران کا.گ.ب بوسیله یکی از رهبران آن سازمان به نام سعادت‌نی داده شد. مأموران اطلاعاتی ایران، از طریق کنترل مکالمات تلفنی، به محلی که برای ملاقات سعادت‌نی با مأمور کا.گ.ب تعیین شده بود پی بردند و در حین تحویل پرونده، سعادت‌نی را دستگیر کردند.

کوزیچکین ادامه می‌دهد که پس از ماجرای سعادت‌نی، خوش‌خیالی ما درباره اینکه دیگر مثل سابق تحت کنترل نیستیم از میان رفت. و بعداً متوجه شدیم که حتی بیشتر از گذشته تحت مراقبت و کنترل مأموران اطلاعاتی ایران قرار داریم.

بعد از استقرار جمهوری اسلامی، دولت شوروی تلاش زیادی برای نزدیکی به رژیم جدید ایران به عمل آورد و به «وینوگرادوف» سفیر شوروی در تهران دستور داده شد که شخصاً به ملاقات (امام) خمینی برود و آمادگی دولت شوروی را به همکاری با رژیم جدید ایران اعلام نماید. کوزیچکین می‌نویسد سفیر شوروی سه بار برای ملاقات با (امام) خمینی به قم رفت و هر سه بار (امام) خمینی به شنیدن سخنان او اکتفا کرده و پاسخ صریحی ندادند. گزارشهای سفیر برای مسکو قانع کننده نبود و به او دستور اکید داده شد که برای چهارمین بار به ملاقات امام برود و بهر ترتیبی شده از نظریات رهبر جمهوری اسلامی درباره رابطه با شوروی آگاه شود. کوزیچکین درباره چهارمین تلاش سفیر شوروی برای دیدار امام خمینی چنین می‌نویسد:

«چهارمین تلاش سفیر شوروی برای ملاقات با (امام) خمینی سرانجام وضع را روشن کرد. یکی از مأموران محافظ اقامتگاه (امام) خمینی اتومبیل سفیر را قبل از ورود به محوطه متوقف ساخت و مأمور دیگری به سفیر اطلاع داد که (امام) خمینی دیگر حاضر نیست با وی ملاقات کند و سفیر برای هر کاری فقط باید به وزارت امور خارجه مراجعه نماید. مأمور مزبور این مطلب را از پنجره اتومبیل به سفیر ابلاغ نمود و مأمور دیگر با مسلسلی که در دست داشت به راننده اشاره کرد که دور بزند و برگردد. این یک اهانت حساب شده و به منزله تفسی بود که به صورت یک سفیر اتحاد شوروی در تهران انداختند...»

«بعدها نمایندگان کا.گ.ب در تهران از طریق منابع اطلاعاتی که در اختیار داشت به علت رفتار (امام) خمینی با سفیر شوروی پی برد. در مورد ملاقاتهای اولیه، مشاوران آیت‌الله او را قانع کرده بودند که مصلحت نیست مخالفت خود را با مقاصد و سیاستهای شوروی بطور علنی بیان کند و بهتر است این مسائل از طریق دیپلماتیک با

شورویها در میان گذاشته شود. باوجود این وقتی که سفیر شوروی برای چهارمین بار تقاضای ملاقات کرد، رهبر جمهوری اسلامی ایران صبر و حوصله خود را از دست داده و گفته بود «من با سفرای آمریکا و انگلیس و فرانسه ملاقات نمی‌کنم، چه دلیلی دارد که با سفیر شوروی ملاقات کنم؟ ... نه من دیگر نمی‌خواهم او را ببینم».

## تلاشهای واپسین

### شاه نسبت به همه حتی همسرش بدگمان بود

محمد حسنین هیکل روزنامه‌نگار معروف مصری، که در سالهای قبل از انقلاب و بعد از آن بارها به ایران سفر کرده، در کتاب خود تحت عنوان «ایران: داستان ناگفته» Iran: The Untold Story تحلیل جالبی از انقلاب ایران به عمل آورده و ضمن آن مطالبی را عنوان می‌کند که در جای دیگری گفته و نوشته نشده است:

شاه و اطرافیان او خیلی دیر متوجه این واقعیت شدند که زمان تغییر سیاست‌های گذشته فرا رسیده است. نخستین نشانه آگاهی بر لزوم تغییر در روش‌های گذشته تصمیم بر کناری امیرعباس هویدا و انتصاب جمشید آموزگار رهبر حزب رستاخیز به جانشینی وی بود. هویدا بیش از دوازده سال در مقام نخست‌وزیری باقی مانده و رکورد طول مدت صدارت را در ایران شکسته بود. هویدا یک دیپلمات حرفه‌ای بود و علت طول مدت زمامداری او هم جز فرمانبرداری از شاه و اجرای دقیق و بی‌چون و چرای دستورات او نبود. به این ترتیب با برکناری هویدا شاه در واقع در صدد تصحیح اشتباهات خود برآمد، ولی مردی که به جانشینی وی برگزیده شد مرد میدان مشکلات روزافزون ایران نبود. آموزگار تحصیلات خود را در رشته مهندسی به پایان رسانده و در چندین پست وزارت هم لیاقت خود را نشان داده بود. او در کار نفت هم خبره بود و نزدیکترین مشاور شاه در امور نفتی بشمار می‌رفت، باوجود این نخست‌وزیری ایران در آغاز بحران سیاسی - اقتصادی که به سقوط شاه منجر شد قدرت و سیاستمداری و درعین حال زیرکی و انعطافی لازم داشت که در وجود آموزگار جمع نبود.

برخلاف هویدا که مردی دست و دل باز و اهل ریخت و پاش بود، آموزگار مردی بسیار مقتصد و سختگیر بشمار می آمد و مأموریت اصلی او اجرای سیاست جدید ریاضت اقتصادی بود، ولی شتابزدگی و خشونت در اعمال این سیاست جدید نارضایتی های تازه ای بوجود آورد. فعالیت های آیت الله خمینی در نجف در همین زمان رو به افزایش نهاد و انتشار مصاحبه ها و اعلامیه های او که طی آن مردم به قیام بر ضد رژیم و برکناری شاه دعوت می شدند پایه های حکومت مطلقه و بلامنازع شاه را به لرزه درآورد. نخستین تظاهرات در قم و تبریز برای شاه تکان دهنده و غیرمنتظره بود و ادامه این تظاهرات باوجود شدت عمل نیروهای نظامی و انتظامی روحیه شاه را بشدت تضعیف کرد.

تضعیف روحیه شاه را در این زمان علاوه بر مشکلات اقتصادی و بحران داخلی به عوامل دیگری هم می توان ارتباط داد که از جمله مهمترین آنها بیماری شاه و سوءظن و بدبینی شدید او نسبت به اطرافیانش می باشد. تا این زمان اشرف خواهر دوقلوی شاه بیش از هر کس دیگری در وی نفوذ داشت و در مواقع بحرانی به او جرأت می داد. ولی شاه که از فساد و زیاده روی های وی به تنگ آمده و او را مسئول بعضی از گرفتاری های خود می دانست دیگر به او توجهی نداشت و بیشتر به همسرش فرح متکی شده بود.

در این روزها شاه حال عجیبی داشت و برخلاف گذشته که در جزئیات امور دخالت کرده و در هر مورد دستورات صریح و قاطعی می داد تقریباً نسبت به همه چیز بی تفاوت شده بود، او مقامات و مسئولان امور را طبق روال معمول به حضور می پذیرفت و به گزارشات آنها گوش می داد، ولی کمتر اظهار نظر می کرد و بندرت دستوری می داد، از قول بعضی از کسانی که در این روزها با شاه ملاقات می کردند شنیده ام که می گفتند مثل اینکه شاه به این گزارش ها گوش نمی داده یا در موقع گزارش امور بکلی حواسش جای دیگری بوده است.

فرح ضمن شرح خاطرات این دوران، طی گفتگویی در قاهره می گفت در این روزها شاه ساعات متمادی در دفتر کار خود قدم می زد و یا از پشت پنجره به بیرون می نگریست، من مدت ها علت واقعی این ناراحتی شاه و آنچه را که در مغز او می گذشت نمی دانستم تا اینکه بعدها از بیماری خطرناک او که احتمال مرگ قریب الوقوع وی را دربرداشت آگاه شدم. این بیماری بود که شاه را آنچنان پریشان و مضطرب ساخته و امکان اتخاذ تصمیم جدی و قاطعی را از او گرفته بود. یکروز در پی اندیشه های دورودراز

به این نتیجه می‌رسید که بهتر است به نفع پسرش از مقام سلطنت کناره‌گیری کند، ولی روز بعد این تصمیم خود را تغییر می‌داد. زیرا از این بیم داشت که اگر بدون افشای موضوع بیماری خود از مقام سلطنت کناره‌گیری کند دشمنانش این تصمیم را دلیل ضعف تلقی کرده و سلطنت پسرش را به خطر خواهند انداخت. افشای موضوع بیماری در آن موقعیت هم خالی از خطر نبود، زیرا اطلاع از این موضوع و احتمال مرگ قریب‌الوقوع شاه حتی طرفداران او را هم به وحشت می‌انداخت و کل رژیم را در معرض خطر قرار می‌داد.

فرح با همه شکوه و جلال ظاهری مقام ملکه ایران به معنی واقعی کلمه زن خوشبختی نبود. او از روزیکه به‌عنوان سومین همسر شاه قدم به دربار ایران گذاشت از رفتار تحقیرآمیز خواهران شاه که او را هم‌شان خود نمی‌دانستند رنج می‌برد تا اینکه پسری دنیا آورد و به‌عنوان مادر ولیعهد ایران از مقام و موقعیت برتری برخوردار شد، ولی در این دوران هم شاه به‌عنوان یک زن به او توجه زیادی نداشت و خبرهائی که از خوشگذرانی‌های شاه و روابط او با زنان دیگر به‌گوشش می‌رسید بارها او را به فکر جدائی انداخت (این فکر یکبار دیگر در دوران تبعید در مکزیک در فرح قوت گرفت). باوجود این هر بار با وساطت اطرافیانش از این فکر منصرف شد و به این نتیجه رسید که ازدواج شاه با او از آغاز براساس عشق و علاقه نبوده و نمی‌بایست بیش از این انتظار داشته باشد. فرح یکبار در یک حالت بحران روحی به شریف‌امامی که یکی از چهار نخست‌وزیر سال آخر سلطنت شاه بود گفت «اینها فقط برای اینکه من خوب حامله می‌شدم برای من ارزش قائل بودند... من گاو خوبی برای اینها بودم!».

در ماههای طوفانی آخر سلطنت شاه، فرح فقط در اندیشه حفظ اساس رژیم برای سلطنت پسرش بود و به‌همین جهت نقش فعالی در صحنه سیاست ایران بازی می‌کرد. شاه عملاً قسمت عمده وظایف خود را به فرح تفویض کرده بود و مقامات مملکتی هم برای حفظ موقعیت خود بیشتر به فرح نزدیک می‌شدند. یکی از کسانی که در این دوران بیش از همه به فرح نزدیک شده و گزارشات و اطلاعات محرمانه خود را مستقیماً در اختیار فرح می‌گذاشت ژنرال مقدم رئیس جدید ساواک بود که گفته می‌شد علت انتصاب وی به ریاست ساواک هم توصیه فرح بوده است.

همزمان با تغییر نقش ساواک و نارسائی‌هایی که در فعالیت این سازمان به چشم می‌خورد، مأمورین سیا و سازمانهای اطلاعاتی اسرائیل بر فعالیت خود در ایران افزودند. تعداد مأموران سیا که در پوشش دیپلمات یا نمایندگان شرکت‌های بازرگانی وارد ایران شده بودند بر تعداد مأمورین رسمی سفارت آمریکا در ایران فزونی گرفت و اسرائیلیها هم که منافع زیادی در ایران داشتند نخستین زنگهای خطر را به صدا درآوردند. داد و ستد اسرائیل با ایران در آن موقع به حدود چهارصد میلیون دلار در سال بالغ می‌شد و شاه یک قلم سفارش ششصد میلیون دلار اسلحه به اسرائیل داده بود. از سوی دیگر اسرائیلیها از روابط آیت‌الله خمینی با فلسطینیها و پیامدهای این روابط در صورت پیروزی انقلاب ایران نگران بودند.

اسرائیل در ایران سفارتخانه رسمی نداشت ولی یک میسیون اسرائیلی در ایران عملاً نقشی فعالتر از یک سفارتخانه بازی می‌کرد و نوع فعالیت هیئت نمایندگی اسرائیل در ایران امکانات زیادی برای فعالیتهای مخفی در اختیار آنها گذاشته بود. رئیس هیئت نمایندگی اسرائیل در ایران که نقش سفیر اسرائیل را ایفا می‌کرد «اوری - لوبرانی» از اعضای برجسته سازمان اطلاعاتی معروف اسرائیل «موساد» بود که یک شبکه وسیع اطلاعاتی در اختیار داشت. لوبرانی مرتباً گزارش‌های محرمانه‌ای درباره گسترش فعالیت مخالفان رژیم برای شاه می‌فرستاد، ولی شاه که نسبت به همه چیز و همه کس بدبین شده بود و فکر می‌کرد اسرائیلیها برای گرفتن امتیازاتی به نفع خودشان خطر را بزرگ جلوه می‌دهند بوسیله ساواک به اسرائیلیها پیغام داد که خود از همه چیز آگاه است و بیهوده خطر را بزرگ نکنند.

اکنون آشکار شده است که در ماههای بحرانی آخر سلطنت شاه چهار راه‌حل مختلف برای مقابله با این بحران مورد بحث و گفتگو بوده است. راه‌حل نخستین که شاه قبل از راه‌حل‌های پیشنهادی دیگر به آن متوسل شد کاهش فشار و دادن آزادی‌هایی به مردم و به اصطلاح رایج آنروز ایجاد فضای باز سیاسی بود. راه‌حل دوم که نظامی‌ها بیشتر طرفدار آن بودند شدت عمل در برابر مخالفان و سرکوبی قیام از طریق اعمال قوه قهریه بود. طرفداران این راه‌حل عقیده داشتند که سیاست مدارا و مماشات و دادن آزادیهای سیاسی به مردم در شرایطی که مخالفان خود دست به عملیات قهرآمیز و تظاهرات خیابانی زده‌اند کارساز نیست و بیشتر به تجری مخالفان و توسعه دامنه تظاهرات و اغتشاشات منجر خواهد شد. راه‌حل سوم که طرفداران بیشتری داشت این

بود که شاه به عنوان معالجه و استراحت از کشور خارج شود و وظایف سلطنت به یک شورای سلطنتی تحت ریاست فرح محول گردد. طرفداران این راه حل عقیده داشتند که با خروج شاه از کشور از شدت مخالفت با رژیم کاسته خواهد شد و پس از آرامش اوضاع شاه می‌توانست بین بازگشت به کشور و ادامه سلطنت یا کناره‌گیری به نفع ولیعهد یکی را انتخاب نماید. خود فرح هم طرفدار این راه حل بود، زیرا تصور می‌کرد که از این طریق می‌تواند رژیم را نجات دهد و راه را برای سلطنت پسرش هموار سازد.

اما راه حل چهارم که بعضی از مقامات سیا و نظامیان آمریکائی پیشنهاد می‌کردند ترتیب دادن یک کودتای نظامی و روی کار آوردن یک حکومت نظامی نظیر پاکستان در ایران بود. از نظر آنها حفظ رژیم مسئله نبود و اگر یک ژنرال با ظاهر اسلامی می‌توانست به قیمت سرنگونی رژیم سلطنتی و استقرار جمهوری انقلاب را متوقف ساخته منافع آنها را حفظ نماید برایشان کافی بود.

اما مشکل کار در این بود که آمریکائیان به یک زبان سخن نمی‌گفتند؛ درحالی‌که مقامات کاخ سفید شاه را به اعمال قدرت و شدت عمل تشویق می‌کردند، پیامهای رسمی که از طریق سفیر آمریکا به شاه می‌رسید وی را به خویشتن‌داری و ملایمت دعوت می‌نمود و گزارش‌های مربوط به تماس‌های مستمر ماموران سیا و دیپلمات‌های آمریکائی با گروههای مخالف بر تردید و بدگمانی شاه درباره سیاست آمریکا می‌افزود. از سوی دیگر فرح هم احساس می‌کرد که آمریکائیه‌ها علاقه‌ای به راه حل مورد نظر او در مورد شورای سلطنت نشان نمی‌دهند. شریف‌امامی که خود طرفدار این راه حل بود و تصور می‌کرد که در صورت مسافرت شاه و تشکیل شورای سلطنت خود مرد مقتدر رژیم خواهد شد از فرح خواست که با استفاده از نفوذ و موقعیت شخصی خود و اعتمادی که شاه به وی دارد عمق نارضائی مردم و لزوم یک تجدیدنظر اساسی در سیاست اداری مملکت را به اطلاع شاه برساند، ولی سخنان فرح در این مورد شاه را نسبت به خود او هم بدگمان ساخت. شاه سوءظن خود را نسبت به همسرش و کسانی‌که او را احاطه کرده‌اند به زبان آورد و فرح گریه‌کنان اطاق شوهرش را ترک کرد.

با وجود این سخنان فرح در شاه موثر واقع شد و روز بعد خلبان خصوصی خود را فراخوانده به اتفاق او با هلی‌کوپتر بر فراز پایتخت گردش کرد. شهر آشفته و خیابانها پر از جمعیت تظاهرکنندگان بود. شاه از خلبان خود پرسید آیا همه اینها برضد من تظاهرات می‌کنند؟ خلبان با پاسخ «نمی‌دانم» خود را نجات داد، ولی شاه پاسخ